



چکیده:

هر ماجرا، رخداد و اندیشه‌ای، وقتی بیان می‌شود، به دنیای داستان، قدم می‌گذارد. این نوع بیان، روایت و بیان‌کننده آن راوی نامیده می‌شود. راوی برای بیان روایت، در جایگاهی خاص، در درون یا بیرون داستان قرار می‌گیرد. یا او همچون مشاهده‌گری بیرون از داستان می‌ایستد و از جایگاه دانای کل، همه وضعیت‌ها، موقعیت‌ها، شخصیت‌ها، حالات و حتی درونیات را گزارش می‌کند، یعنی زاویه دید سوم شخص را برمی‌گزیند یا در دنیای داستان حضور دارد و از جایگاه شخصیت اصلی و یا حتی فرعی آنچه را می‌بیند، گزارش می‌دهد. یعنی از دیدگاه «من روایتی» یا زاویه دید اول شخص که گونه‌های مختلف آن و چگونگی روایت حکایت در این مقاله در سه اثر بزرگ عرفانی: کشف المحجوب، اسرارالتوحید و تذکرة الاولیاء بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: گزارش داستانی، راوی، روایت، متن روایی و غیرروایی، جایگاه راوی (زاویه دید در داستان).

مقدمه

تبار واژه Narration به Narrara در لاتین و Gnarus یونانی می‌رسد. Gnarus به معنای دانش و شناخت است. به این اعتبار، روایت به معنای یافتن دانش است. ارسطو نیز در نظریه ادبی، داستان استوار بر تقلید را «تحقق دانش» می‌خواند. (بابک احمدی، ساختار و تأویل متن، ۱۳۷۸، ص ۱۷۶). کلیه متون ادبی را که دارای دو خصوصیت قصه و حضور قصه‌گو است می‌توان متنی روایی دانست. (احمد اخوت، دستور زبان داستان، ۱۳۷۱، ص ۸) هر شکل روایت، هرگونه گزارش، از حکایت اخلاقی تا رمان، از فیلم سینمایی تا قصه

کودکان، از حکایتی که مردم از رؤیاهای خود تعریف می‌کنند تا لطیفه‌ها و آگهی‌های تبلیغاتی، همه به گزارش داستانی استوارند. از این رو، شناخت ساختار روایی داستان، یکی از مهم‌ترین نکته‌ها در پژوهش ادبی است و از دوران فرمالیست‌های روسی در مرکز توجه پژوهشگران، قرار داشته است.

هر داستان، از بیان حادثه‌ای آغاز می‌شود، رخدادی، قتلی، شرح یک زندگی یا حتی شرح اندیشه‌ای. همگی، آنجا که بیان می‌شوند، سوژه داستانی می‌یابند و به «حوادث داستانی» تبدیل می‌شوند، خواه با جهان بیرون و واقعیت انطباق داشته باشند و خواه منطبق نباشند. ادبیات، کلامی نیست که در تقابل با کلام علمی بتواند یا حتماً کاذب باشد و یا صادق، بلکه کلامی است که اصلاً تن بدان نمی‌دهد که با محک صدق سنجیده شود. ادبیات نه صادق است و نه کاذب. طرح چنین پرسشی بی‌معناست و همین است که اساس داستانی آن را تعیین می‌کند. (نزوتان تودوروف، بوطیقای ساختارگرا، ترجمه محمد نبوی، ۱۳۷۹، ص ۳۹).

چنان که واقع‌گرایترین داستان‌ها نیز با جهان واقعی تفاوت‌هایی دارند که آنها را از واقعیت متمایز می‌کند، زیرا که جهان داستان، بنا بر نظام نشانه‌ای، الگوها، روش‌ها و قواعد روایی، شکل گرفته و به واسطه نظم درونی خود، ادراک می‌شود و همواره بر پایه نوعی گزینش و انتخاب و طرح افکنی و شکل‌دهی، ساخته و ارائه می‌گردد که جهان واقعی، فاقد آن است.

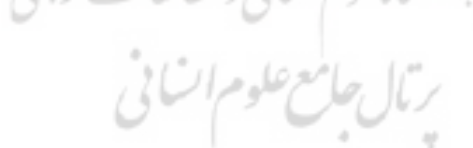
متون داستانی، اعم از داستان‌های کهن، از قبیل: اسطوره‌ها، قصه‌ها، حکایت‌ها و... و داستان‌های امروزی چون رمان و داستان کوتاه، به دو دسته کلی قابل تقسیم است: دسته نخست، متن‌هایی است که مستقیماً به وقایع، اشخاص و... اشاره دارند و جهان ویژه خود را واقعی یا خیالی می‌سازند و از آن فراتر نمی‌روند... دسته دوم متن‌هایی است که به‌طور غیرمستقیم و با

واسطه، به مدلول یا جهان خاص خود اشاره دارند. در این داستان‌ها، مقصود چیز دیگری و رای وقایع و اشخاص و اشیاء نشان داده شده است. متن داستان، دال یا صورت دلالت‌گری است که در مرتبه نخست به رخدادها، اشخاص و... دلالت می‌کند و جهان داستان، جهان سطح نخست را می‌سازد. اما در مرتبه دوم، این جهان مدلول، خود به جهانی دیگر اشاره دارد و به بیان دیگر، دال یا صورت دلالت‌گری است که به مدلولی دیگر دلالت می‌کند. تمامی داستان‌های تمثیلی و رمزی از دسته دوم هستند. (اکبر اخلاقی، تحلیل ساختاری منطق الطیر، ۱۳۷۶، صص ۱-۱۲۰)

در بررسی ساختاری داستان‌های عرفانی، ما بیشتر با سطح نخستین دلالت، سروکار داریم، یعنی با متن روایی که داستان را به ما انتقال می‌دهد. اما این که چه کسی داستان را برای ما نقل می‌کند، نویسنده است یا راوی و این راوی چه ویژگی‌هایی دارد، بحثی است که ما به آن خواهیم پرداخت.

راوی

هر راوی، همواره، ادراک خود را از داستان بیان می‌کند و بر اساس این ادراک، پاره‌هایی از حادثه را برمی‌گزیند و پاره‌هایی را کنار می‌گذارد، یعنی هر راوی، طرح روایت را می‌سازد. اما داستان باید برای مخاطب معنا پیدا کند، یعنی راوی ناگزیر است که، ادراک مخاطب را «حدی روشنگری داستان» بداند. باید گونه‌ای دانش مشترک میان دو سوژه راوی / مخاطب وجود داشته باشد. این دانش مشترک فرضی و خیالی، تعریف ابتدایی روایت و داستان را می‌سازد: داستان، همواره، روایت سلسله‌ای از حوادث است برای کسی، استوار به گونه‌ای همدلی میان راوی و مخاطب. (بابک احمدی، همان، ص ۱۶۱). داستان، استوار است به روایت تجربه زندگی هر روزه. موریس یلانوشو (در اثر خود، انتظار فراموشی) می‌گفت: داستان آنجا آشکار می‌شود که بخواهیم رخدادی استثنایی را، که به هر رو، برای ما رخ



پرتال جامع علوم انسانی

روایت و راوی در داستان‌های

داده است، روایت کنیم. (همان، ص ۴۵۶)

این هر سه اثر - کشف المحجوب، اسرار التوحید و تذکرة الاولیاء - از دو بخش روایی و غیر روایی تشکیل شده که بخش غیر روایی، شامل مقدمه و مؤخره است و در این بخش، اغلب، روای، همان نویسنده است. در کشف المحجوب، بخش اصلی کتاب، بخش غیر روایی آن است و حکایت‌ها یعنی بخش روایی، برای تأیید و قابل فهم کردن بخش غیر روایی کتاب، آمده است. این بخش‌ها که مصنف در مقدمه کتاب، به چهارده باب تقسیم کرده است در درون خود حکایت‌هایی دارند که نشان‌دهنده تأثیر بیان داستانی در خواننده و وقوف نویسنده بر این معنی بوده است.

مقدمه هر سه اثر، با حمد و ستایش خدا آغاز می‌شود و آن گاه علت نگارش کتاب و یا نام‌گذاری آن بیان می‌شود. علاوه بر مقدمه ابتدایی و اصلی هر کتاب، هر باب از آن نیز به طور مستقل دارای مقدمه‌ای است که در کشف المحجوب همان طور که گفتیم این مقدمه بخش اصلی و مورد نظر نویسنده است. در تذکرة الاولیاء مقدمه‌ای است منظوم و مسجع در معرفی عارفی که آن باب به او اختصاص دارد و از نظر سبک و زبان کاملاً متفاوت با بخش روایی آن، مقدمه‌ای کوتاه در بیان القاب ادیبانه هریک از مشایخ. اما در اسرار التوحید زبان در فصل‌ها و باب‌ها کاملاً روایی است حتی باب‌هایی از کتاب که فقط نقل قول از شیخ ابوسعید است. مؤخره هر باب در تذکرة الاولیاء، به تعبیری گفته‌های قصار مشایخ است که برخی شکل روایی و برخی جنبه غیر روایی دارد، اما زبان ساده و روان است.

بخش روایی کشف المحجوب با این عبارت‌ها آغاز می‌شود: «گویند»، «حکایت همی آید»، «از... می‌آید»، «اندر حکایات یافتیم»، «از... روایت آرند»، «... گویند»، «معروف است که»، «... روایت کند که»، «... گفت»، «اندر حکایات مشهور است که»، «از... شنیدم»

که گفت» و «از کسی حکایت همی آید که گفت».

گفتن، حکایت کردن و روایت کردن، همان نقل داستان است. از این عبارت‌های آغازین حکایت‌ها، می‌توان جایگاه روای را نسبت به داستان تعیین کرد.

۱- روای از جایگاهی بیرون از دنیای داستان، به نقل از منابع کتبی و شفاهی، داستان را روایت می‌کند و واقعه را شرح می‌دهد. یعنی همان دیدگاه دانای کل که از زاویه دید سوم شخص به روایت داستان می‌پردازد. گاهی بدون هیچ مقدمه‌ای، به سراغ اصل داستان می‌رود مانند: «ابراهیم ادهم ملک زاده بود...» یا «وقتی ابوسعید ابوالخیر، از نشابور، قصد توس داشت...» و «ابتدای بشرین حارث حافی آن بود که روزی مست می‌آمد...»، و گاه با عبارت‌های «گویند که»، «اندر حکایات معروف است که» و... حکایت را آغاز می‌کند. در این نوع روایت، دیدگاه روای معمولاً نامحدود است. همه‌جا حضور دارد و از گفتار و کردار و اندیشه‌های شخصیت‌ها با خبر است، حتی بر انگیزه‌های آنها اشراف دارد.

«حکایت همی آید که اندر بصره ریسی بود، به باغی از آن خود رفته بود، چشمش بر جمال زن بزرگوار افتاد. مرد را به شغلی بفرستاد و زن را گفت: درها دربند! گفتا: همه درها بستم الا یک در، که آن نمی‌توانم بست. گفت: کدام در است آن؟ گفت: آن در که میان ما و خداوند است. مرد پشیمان شد و استغفار کرد.» (هجوبری، کشف المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، ۱۳۳۶، صص ۱۴-۱۳) روای سوم شخص کشف المحجوب، معمولاً از موضع بی‌طرف، ماجرا را روایت می‌کند.

۲- روای به نقل از روای دیگری، از زاویه دید سوم شخص، یعنی همان دانای کل، به روایت داستان می‌پردازد. ممکن است منبع این روایت، مکتوب باشد: «در حکایات یافتیم که ده کس از درویشان در بادیه فرورفتند...» (هجوبری، همان)، یعنی روای، نه به عنوان روای و نه به عنوان شخصیت، حضور ندارد.

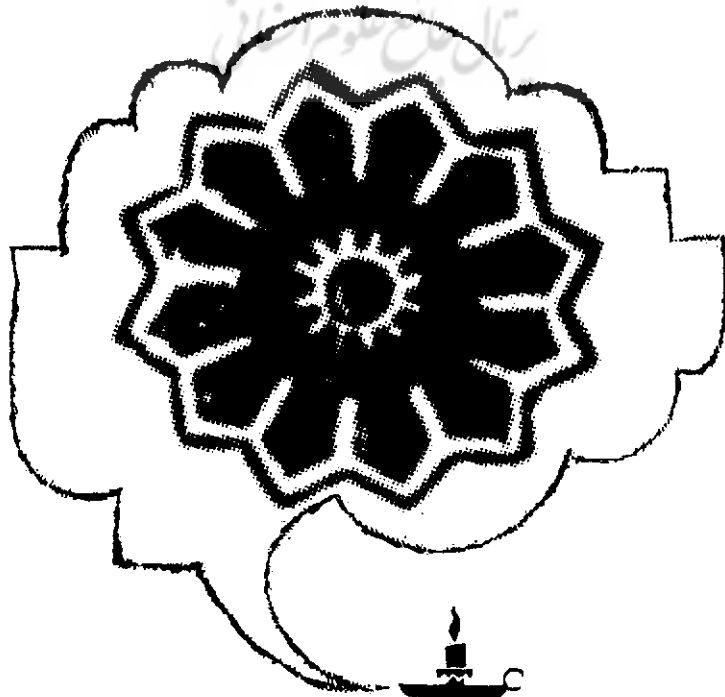
۳- روای به نقل از روای دیگری که خود شخصیت اصلی داستان است، از زاویه دید سوم شخص (دانای کل) به روایت می‌پردازد: «از مرتعش می‌آید که اندر مرحله‌ای از محله‌های بغداد می‌گذشت...» (همان، ص ۶۰). یا «از ابویزید می‌آید که از حجاز می‌آمد، اندر شهر، بانگ در افتاد که بایزید آمد. مردمان شهر جمله پیش وی باز رفتند و به اکرام وی را به شهر درآوردند. چون به مراعات ایشان مشغول شد، از حق بازماند و پراکنده گشت. چون به بازار درآمد، قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت. جمله از وی برگشتند و وی را تنها بگذاشتند و این، اندر ماه رمضان بود. بایزید با مریدی که با وی بود گفت: ندیدی که یک مسأله از شریعت کار نیستیم، همه خلق مرا رد کردند؟» (همان، صص ۳-۷۲)

۴- روای به نقل از روای دیگری که یکی از شخصیت‌های (فرعی) داستان است، از دیدگاه روای اول شخص و از درون داستان، کردار و گفتار شخصیت اصلی داستان را گزارش می‌کند:

«شیخ سهلکی گفت: وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه درختان و کشت‌ها، از کثرت آن سیاه گشت، مردمان دست به خروش بردند. شیخ مرا گفت: این چه مشغله است؟ گفتم: ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می‌باشند. شیخ برخاست و بر بام آمد و روی به آسمان کرد و گفت: ملخ‌ها همه برخاستند، نماز دیگر یکی نمانده بود و کس را برگی زیان نشد. ولله اعلم.» (همان، ص ۲۰۶)

۵- گاه روای با یک واسطه از روای دیگری که یکی از شخصیت‌های فرعی داستان است از دیدگاه روای اول شخص و از درون داستان، ماجرا را گزارش می‌دهد:

«از نافع روایت آرند که گفت: ابن عمر ماهی آرزو کرد، اندر همه شهر طلب کردند، نیافتند من از پس چندین روز بیافتم. بفرمودم تا بریان کردند و برگردای



پیش او بردم. اثر شادی اندر سیمای وی — به آوردن آن ماهی — دیدم. در حال سایلی بردار آمد. بفرمود که ماهی به آن سایل دهید! غلام گفت: ای سید! چندین روز این می خواستی، اکنون چرا می دهی؟ ما به جای این، سایل را لطفی دیگر کنیم. گفت: ای غلام! خوردن این بر من حرام است که این را از دل بیرون کرده ام بدان خبر که از پیامبر شنیده ام: «آن که آرزو کند چیزی از شهورات، آن گاه که بیاید و دست از آن بازدارد و دیگری را بدان از خود اولی تر ببیند، لامحاله خداوند او را بیامرزد.» (همان، صص ۹-۳۳۸)

۵-۱. راوی به نقل از راوی دیگری که خود، یکی از شخصیت های داستان است از دیدگاه اول شخص داستان را روایت می کند تا ضمن مستند کردن ماجرا، تأثیر بیشتری بر ذهن خواننده بگذارد: «ذوالنون مصری روایت کند که: من، وقتی در کشتی نشستم تا از مصر به جدّه روم جوانی مرقمه دار با ما اندر کشتی بود و مرا از وی التماس صحبت بود، اما هیبت وی مرا باز می داشت از سخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار مردی بود و هیچ از عبادت، خالی نبود، تا روزی صره جواهری از آن مردی گم شد، خداوند صره، این جوان را تهمت کرد. خواستند با وی جفایی کنند. من گفتم: با وی بدین گونه سخن مگوئید تا من از وی به خوبی پرسم. به نزدیک وی آمدم و با وی به تلافی بگفتم: این مردمان را صورتی بسته است از تو، و من ایشان را از درشتی و جفا بازداشتم. چه باید کرد؟ وی، روی سوی آسمان کرد و چیزی گفت. ماهیان دیدم که بر روی آب آمدند و هریک، جواهری اندر دهن گرفته، یکی جواهر بستند و به این مرد داد. چون مردمان کشتی آن بدیدند، وی پای بر روی آب نهاد و برفت. پس، آن که صره برده بود — از اهل کشتی — آن را باز داد و مردمان کشتی بسیار ندامت خوردند.» (همان، صص ۲۹۹)

۶- راوی به نقل از راوی دیگری که، خود شخصیت اصلی داستان است، از دیدگاه اول شخص ماجرا را روایت می کند، خود نیز در داستان حضوری متفعل دارد. او به عنوان شنونده، مخاطب شخصیت اصلی داستان است که همین شخصیت اصلی، در صحنه اصلی داستان، شخصیتی فرعی می یابد: «از احمد حمادی سرخسی پرسیدم: ابتدای توبه تو چگونه بود؟ گفت: وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان فرو شدم بر سر اشتران خود و آنجا مدتی بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودم و نصیب خود به دیگری دادمی... روزی شیری گرسنه از بیابان برآمد و اشتری از آن من بشکست و بر سر بالایی شد و بانگی بکرد تا هرچه اندر آن نزدیکی، سباعی بود، بانگ وی بشنیدند و بر وی مجتمع شدند، شیر بیامد و اشتر را بر هم درید و هیچ از آن نخورد و باز بر بالا شد. آن سباع از گرگ و شکال و روباه و آنچه بدین ماند، همه از آن خوردن گرفتند و وی

می بود تا همه بازگشتند. آن گاه قصد کرد تا لختی از آن بخورد، رویاهی لنگ از دور پدیدار آمد. شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه لنگ چندان که توانست از آن بخورد و بازگشت. آن گاه شیر بیامد و لختی از آن بخورد و من از دور نظاره می کردم، چون بازگشت به زبانی فصیح مرا گفت: یا احمد! ایثار بر لقمه، کار نیکان است. مرد آن بود که جان و زندگانی ایثار کند. چون این برهان دیدم، دست از کل اشغال برداشتم.» (همان، صص ۳-۲۴۲)

در این حکایت، شخصیت اصلی داستان شیر است که صحنه ای را برای آگاهی احمد به نمایش می گذارد و هدف خود را از این نمایش، در عبارتی فصیح به او می گوید. احمد، «خطابگر» و هجویری یا راوی «خطابگیر» است.

در اسرار التوحید، مؤلف که خود در بسیاری از موارد، راوی داستان است به دلایلی که خود بیان می کند تا آنجا که ممکن است، سعی کرده، راوی داستان را معرفی کند. چنین گوید مؤلف این کتاب، بنده گناهکار، محمد بن المنور بن ابی سعد ابن ابی طاهر بن الشیخ الکبیر... ابی سعید... که از بدایت کودکی و عنفوان جوانی، همت این بیچاره، مقصور بوده است بر طلب فواید انفاس میمون و آثار و مقامات همایون جد خویش... و از مشایخ و اولاد و اکابر احقاد او... استخبار آن می کرده و در تصحیح اسانید آن، باقصی الامکان می کوشیده. (محمد بن منور، اسرار التوحید تصحیح شفیع کدکنی، صص ۳)

اما جایگاه راوی در اسرار التوحید به قرار زیر است:

۱- راوی همان نویسنده است که با لحن خطابی، مخاطب، روایت را یا خواننده را مورد خطاب قرار می دهد (یعنی از جایگاه راوی دوم شخص) و در اغلب حکایت ها، احساس نزدیکی خود را به شخصیت اصلی داستان به اصطلاح «شیخ ما» بیان می کند:

«بدان که پدر شیخ ما، ابوالخیر بوده است و او را در میهنه بابو ابوالخیر گفتندی...» (اسرار التوحید، همان، صص ۱۶-۱۵)

آنگاه از جایگاه راوی سوم شخص، از بیرون داستان، رفتن ابوسعید را با پدرش به مجلس سماع درویشان، حکایت می کند.

۲- راوی به نقل از راوی یا راوی های دیگر که ناشناخته اند یا اصطلاح کلیشه ای «آورده اند» و «گفته اند» داستانی را نقل می کند: «آورده اند که روزی شیخ ما، در نشابور به محله ای فرو می شد.» (همان، صص ۷-۲)

۳- راوی، از دیدگاه دانای کل به نقل داستان می پردازد و بی طرف ماجرا را گزارش می کند:

«پیرزنی بود در نیشابور، پهلوی خانقاه شیخ ما، حجرگی داشت. پیوسته هاون می کوفتی، تهی، بی فایده. تا درویشان را خاطر می بشویدی. درویشان با

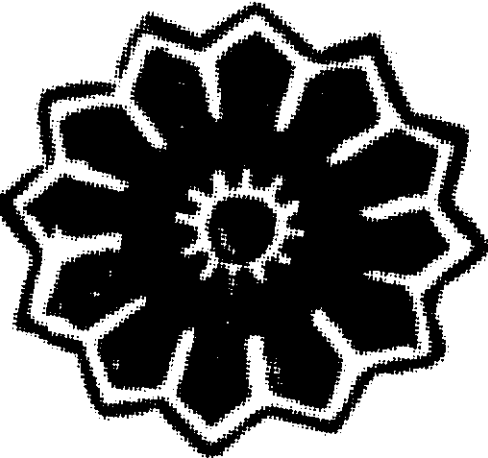
شیخ گله می کردند و شیخ هیچ نمی گفت. یک روز، پیرزن غایب شد. درویشان گفتند: ای شیخ! بشویم و سر حجرتش باز کنیم تا بدان مشغول شود و ما را نرنجانند.» شیخ، هیچ چیز نگفت. ایشان برفتند و سر حجره پیرزن باز کردند. پیرزن در آمد. برنگریست. سر حجره باز کرده دید. گفت: «دریغ مردی بدین بزرگی و عتابی بدین خردی!» (همان، صص ۲۱۱)

۴- راوی به نقل از راوی دیگری، از دیدگاه دانای کل، داستان را روایت می کند اما موضع او کاملاً جانبدارانه است و علاوه بر گزارش رخدادها و کنش ها، به تفسیر و داوری و ارزیابی نیز می پردازد. یعنی پس از گزارش راوی، ما صدای راوی کل را می شنویم که سخنگوی مؤلف است و نظرات و اندیشه های خود را درباره سخن شخصیت اصلی، بیان می کند: «خواجه عبدالکریم، خادم خاص شیخ ما، ابوسعید، قدس الله روحه العزیز بود. گفت: روزی درویشی مرا بنشاند بود تا از حکایت های شیخ ما، او را چیزی می نوشتم. کسی بیامد که: «شیخ تو را می خواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که «چه کار می کردی؟» گفتم: درویشی، حکایتی چند خواست از آن شیخ، می نوشتم. شیخ گفت: «یا عبدالکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.»

در این حکایت چند فایده است: «یکی، آن که شیخ به فراست بدانست که خواجه عبدالکریم چه کار می کند. دوم، تأدیب او که چگونه باش. سیم آنک نخواست که حکایت کرامت او بنویسند و به اطراف ببرند و مشهور شود. چنانک دعاگوی در اول کتاب آورده است که مشایخ کتمان حالات خویش کرده اند.» (همان، صص ۱۸۷)

۵- راوی به نقل از راوی دیگری، ماجرا را بیان می کند ابتدا از دیدگاه اول شخص، اما از آنجا که خود راوی، هیچ گونه حضور و دخالت آشکاری در داستان ندارد، جز عبارت نقل قول سختی نمی گوید: «هم از شیخ شوکانی شنیدم که گفت: آن گاه حکایت از زبان شوکانی — راوی دوم — روایت می شود.» (همان، صص ۲۱۱)

۶- راوی، منبع سخن خود، یعنی راوی دیگر را معرفی می کند، با توصیف او به واقع نمایی داستان



کمک می‌کند، آن گاه از زبان او ماجرا را نقل می‌کند: «بوعمر و بشخوافی، سخت بزرگوار مردی بوده است و سی سال مجاور مکه بوده است. او گفت که: حکم این خبر را که: «الْيَدُ الِیْمَنِي لِأَعَالِي الْبَدَنِ وَ الْيَدُ الْاِثْمِیْرِ لِاسْفَلِ الْبَدَنِ، سی سال است تا دست راست من، زیر ناف من نرسیده است و دست چپ من زور ناف من نرسیده است الا به سنتی.» و او را معامله‌های بسیار با احتیاط مثل این بوده است. او گفت: چون آوازه شیخ بوسعید از خراسان به حرم رسید...» (اسرار التوحید، همان، ص ۱۵۳)

۷- راوی با نقل روایتی درباره روای داستان اصلی، به طور غیرمستقیم جانبداری خویش را از شخصیت اصلی داستان اصلی، ثابت می‌کند. در این روایت، مقدمه هم، متنی روایی است.

۸- راوی به نقل از سند مکتوب راوی دیگر، به روایت داستان می‌پردازد، حضور راوی، فقط در حد نقل یک نوشته است. بنابراین، انتقال دیدگاه از اول شخص به سوم شخص، حضور و دخالت راوی را به حداقل می‌رساند: «به خط امام مالکان، رحمة الله علیه، دیدم که نبشته بود که زنی را در مجلس شیخ، حالتی درآمد و خویشتن را از بام بلند در انداخت. شیخ اشارت کرد. در هوا معلق ماند. زنان دست دراز کردند و زن را برام کشیدند و دامن او در میخ ضعیف آویخته دیدند.» (همان، ص ۱۸۴)

* * *

در تذکرة الاولیا، راوی بیرون از داستان و به صورت مشاهده‌گری منفعل است که معمولاً در درون داستان نقشی برعهده ندارد. او کردار و گفتار شخصیت‌ها و گاه حالات آنها را از زاویه دید سوم شخص یعنی دانای کل، روایت می‌کند و ظاهراً بی‌طرف است. راوی با آوردن عبارت «نقل است» در آغاز بیشتر حکایت‌ها، بیان به واسطه و غیرمستقیم آن را خاطر نشان می‌کند و چنین به نظر می‌رسد که از منابع مکتوب پیشینیان، بهره برده اما در بازگویی حکایت‌ها با بیان ساده و عبارت‌های کوتاه، روایتی جدید از همان حکایت‌های گفته شده، خلق کرده است. حتی آنجا که یکسر به سراغ گزارش رخدادی یا شرح واقع‌های می‌رود، اثری از این روایت غیرمستقیم به جا است:

«شبی شمعی پیش او (یحیی معاذرازی) نهاده بودند، بادی درآمد و شمع را نشانند. یحیی در گریستن آمد. گفتند: چرا می‌گریی؟ هم این ساعت بازگیریم. گفت: از این نمی‌گیریم. از آن می‌گیریم که شمع‌های ایمان و چراغ‌های توحید در سینه‌های ما فروخته‌اند. می‌ترسم که نباید از مهذب بی‌نیازی بادی درآید هم‌چنین و او را فرو نشانند.» (عطار، تذکرة الاولیا، ص ۲۶۷)

روایت در تذکرة الاولیا، یکدست است و منسجم. دیدگاه سوم شخص راوی، خود بیان‌کننده هدف مؤلف کتاب است که «داستان‌پردازی» است. تذکرة الاولیا از نظر سبک و شیوه بیان، متنی است یکدست. نویسنده

دارد نه فراهم آورنده. در آن اقوال عربی و فارسی متون دیگر، به شیوه‌ای نو، یعنی بنا به شیوه بیان عطار، بازگو شده‌اند. همان طور که در روایت حکایت‌ها نیز، شگردهایی تازه به کار آمده‌اند و این همه، مستقل است از نوآوری یا عدم نوآوری در عناصر زبانی کتاب. (بابک احمدی، چهار گزارش از تذکرة الاولیا، ص ۱۳۳)

ولادیمیر پراپ در کتاب ریخت‌شناسی قصه، برای نخستین بار، به توصیف قصه، براساس اجزای تشکیل‌دهنده آن و مناسبات این اجزا با هم و با مجموع قصه، پرداخت. کمیت‌های ثابت و متغیر را بررسی کرد و نتیجه گرفت که در داستان‌های جن و پری عامیانه، کنش یا عمل داستانی و به گفته او «فونکسیون» ثابت است. در اغلب قصه‌ها، اشخاص مختلف، کارهایی مشابه انجام می‌دهند (ولادیمیر پراپ، ریخت‌شناسی قصه، ترجمه م. کاشیگر، ص ۴۲). پراپ سپس چهار قاعده اصلی و کلی بیان کرد:

۱- عناصر ثابت و دایمی حکایت را، نقش ویژه‌های شخصیت‌ها تشکیل می‌دهند. این نقش ویژه‌ها مستقل از این که به کدام شخصیت تعلق دارند و چگونه شکل می‌گیرند، بنیان‌سازنده حکایت محسوب می‌شوند.

۲- شماره نقش ویژه‌ها در این حکایت‌ها محدود است.

۳- جایگزینی و توالی نقش ویژه‌ها همواره یکسان است.

۴- تمامی حکایت‌ها از دیدگاه ساختاری، یک‌گونه هستند و می‌توان آن‌گونه‌هایی را کشف کرد. (به نقل از ساختار و تأویل متن، بابک احمدی، ص ۱۴۵)

روش کار و دستاوردهای پراپ در حکایت‌های عرفانی مورد بحث ما به خوبی مصداق دارد.

۱- در اغلب حکایت‌ها، شخصیت اصلی داستان در حالتی از غفلت به سر می‌برد.

۲- با ندایی درونی و یا عملکردی بیرونی، دغدغه‌ای در درونش ایجاد می‌شود.

۳- از حالت غفلت بیرون می‌آید و توبه می‌کند.

۴- شخصیت مثبت و اصلی داستان و به تعبیری «شیخ» می‌شود.

۵- از او کرامت صادر می‌شود. چنان که می‌بینیم وضعیت ثابت آغازین، با دغدغه‌ای یا عملی کوچک به حرکت دچار می‌شود، در بسط و تداوم این حرکت، نقش‌های میانجی پیش می‌آید و سرانجام به حالت پایدار و مداوم نهایی منجر می‌شود:

«شبی که صبح دولت الهی، شعله‌ای از انوار خود بر جان مالک دینار نثار خواست کرد وی آن شب در میان گروهی حریفان به طرب مشغول بود. چون جمله بختند، حق جل جلاله بختش بیدار گردانید تا از میان رودی که می‌زدی، این چنین خوش، آوازی برآمد: یا مالک! تو را چه بوده است که توبه نمی‌کنی؟ مالک



دست از آن جمله برداشت و به نزدیک حسن بصری آمد و اندرتوبه قدمی درست کرد و منزلنش به جایی رسید که: وقتی در کشتی نشسته بود، گوهری اندر کشتی غایب شد. وی مجهول تر همه قوم می نمود. وی را به بردن آن تهمت کردند. سر به سوی آسمان کرد. اندر ساعت هرچه اندر دریا ماهی بود، همه بر سر آب آمدند و هریک گوهری اندر دهان گرفته. از آن جمله یکی بستند و به آن مرد داد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر روی دریا برفت تا به ساحل بیرون شد. (هجویری، همان، صص ۹-۱۰۸)

این پنج نقش در روایت بالا، دارای توالی زمانی و نظم منطقی هستند که با حذف هریک از آنها، اساس روایت درهم می ریزد. البته نقش های فرعی دیگری نیز در داستان وجود دارد که در تقویت داستان مؤثرند، گرچه از نظر ساختاری، نسبت به نقش های اصلی از اهمیت کمتری برخوردارند. مانند تصویری که از ماهیان دریا و گوهری که هریک به دهان گرفته اند و یا قدم بر سر آب نهادن در متن، ارائه شده، از صحنه پردازی های زیبای داستانی است.

برخی از حکایت ها از چند پاره تشکیل شده اند که این پاره ها به صورت های گوناگون به یکدیگر می پیوندند.

الف - یکی از شیوه های معمول ارتباط، شیوه داستان در داستان است که از ادبیات هندی درون ادبیات داستانی ما نفوذ کرده است و برخی از آثار داستانی کهن ما کاملاً به این شیوه نگارش یافته است، مانند کلبه و دمنه و هزار و یک شب. البته روایت به این شیوه در آثار مورد بحث ما اندک است:

«خواجه ابوبکر مؤدب گفت که شیخ ما، ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور مجلس می گفت. در میانه مجلس گفت: «استاد امام دیر می رسد» دوبار بگفت که «عجب عجب» ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت: «ما را دل به استاد امام باز می نگرده که دوش رنجور بود!» شیخ این سخن بگفت. استاد امام از در درآمد. خروش از خلق برآمد. شیخ روی به استاد کرد و گفت: «یا استاد! ما دوش از تو غافل نبوده ایم. عیادت تو، به حکایتی بخواهم گفت:

روزی دهقانی نشسته بود...»

پس از این که شخصیت اصلی داستان این حکایت را بیان می کند - روایت داستان شب گذشته را که شخصیت اصلی گرچه به صورت کرامت اما در واقع به شیوه براءت استهلال به آن اشاره کرد - شخصیت دیگر داستان، یعنی «استاد امام» نقل می کند:

«استاد چون این سخن (حکایت) بشنید نعره ای بزد و به پهلو می گشت و فریاد می کرد تا از هوش بشد. چون شیخ مجلس تمام کرد و عوام بپراکنده شدند و شیخ در خانه شد و مشایخ و متصوفه به نزدیک استاد امام شدند که دوش چه بوده است؟ استاد گفت: عجب کاری است!

دوش در وردی کسه مرا بود، کسلی می بود...» (اسرار التوحید، همان، صص ۹-۷۷)

در این حکایت که از سه بخش تشکیل شده سه گونه روایت و از سه جایگاه، نقل شده است:

۱- راوی اصلی به نقل از راوی دیگری که خود نقشی منفعل در حکایت دارد به روایت کل ترکیبی حکایت می پردازد.

۲- شخصیت اصلی، راوی حکایت دوم است که به نقل از راوی منفعل حکایت می آید.

۳- راوی حکایت سوم که شخصیت مورد خطاب شخصیت اصلی در حکایت دوم و شخصیت اصلی حکایت سوم است از دیدگاه «من روایتی» ماجرا را نقل می کند.

ب- گاه پیوند این حکایت ها به یکدیگر به صورت زنجیره ای است که هر روایت همچون حلقه ای مستقل است که از پس حلقه دیگر می آید. عامل این پیوند ممکن است زمینه مشترک حکایت ها باشد. طولانی ترین حکایت اسرار التوحید به این شیوه روایت شده است، گرچه محمد بن منور راویان آن را متعدد می داند، حکایت به طور کلی از زاویه دید دانای کل روایت می شود: «این حکایت به روایت های بسیار، جمع کرده آمد. بعضی به روایت خواجه حسن مؤدب و بعضی به روایت خواجه بلفتح، رحمة الله علیهم. گفتند: یک روز...» ماجرای سفر شیخ و صوفیان همراه، از نیشابور به خرقان و بسطام و سپس بازگشت به نیشابور است. دل شیخ گواهی می دهد که به خرقان، نزد بلحسن خرقانی برود. «بدان جانب کشتی می بود»، این عبارت که شیخ در آغاز سفر می گوید، براءت استهلالی است که طی داستان و در پایان آن، روشن می شود. آن گاه زنجیره ای از حکایت ها به این ترتیب از پس هم می آیند:

۱- حکایت قصد حجاز کردن بوطاهر و همراه شدن شیخ و جمع با او ۲- رفتن به خرقان و کشته شدن پسر بلحسن خرقانی ۳- حکایت والده خواجه مظفر و سخن شیخ با او ۴- حکایت قاضی خرقان با شیخ و اشراف شیخ بر خاطر او ۵- حکایت زیارت بسطام ۶- حکایت خروج از دامغان و بسته بودن دروازه و قفل برکشیدن حسن به دستور شیخ ۷- حکایت رفتن به دیهه و رسیدن صوفیان و سخن شیخ با بوطاهر و رفتن برخی از صوفیان به حجاز ۸- بازگشت به خرقان نزد شیخ بلحسن و در ضمن آن، حکایت سه درویش که پیغام بلحسن را آورده بودند. (اسرار التوحید، همان، صص ۱۴۶-۱۳۵)

ج - به ندرت نیز دیده می شود که چند حکایت که ارتباطی هم با یکدیگر ندارند با عامل پیوند «پس» به یکدیگر می پیوندند. پیوندی ضعیف که تنها، شخصیت اصلی داستان در آنها مشترک است. حکایت هایی که از نظر ساختار، مستقل و مجزا هستند:

در ذکر محمد اسلم طوسی در تذکرة الاولیا آمده

است:

«... از برکات نفس او، قرب پتجاه هزار آدمی به راه راست باز آمدند و توبه کردند و دست از فساد برداشتند. پس مدت دو سال محبوس بود از جهت ظالمی که او را می گفت: بگو که قرآن مخلوق است. گفت: نگویم. در زندان کردند... چون اطلاقش کردند. عبدالله طاهر، امیر خراسان بود. مردی صاحب جمال بود به غایت و نیکوسیرت و با علما نیکو بود، به نیشابور آمد. اعیان شهر، همه به استقبال و سلام او آمدند... پس محمد اسلم بعد از آن به طوس رفت... مدتی مدید در طوس بود و بر در خانه او آب روان بود...» (عطار، همان، صص ۷-۲۱۶)

* * *

در پایان این بحث این نکته نیز شایان ذکر است که بخشی عمده از این آثار را «نقل اقوال» تشکیل می دهد که در کشف المحجوب، اغلب در ضمن حکایت ها و در اسرار التوحید و تذکرة الاولیا علاوه بر درون حکایت ها، به صورت مستقل از هر عارف درباره مسایل مختلف در حوزه عرفان و تصوف در پایان هر باب می آید. نقل این گفتار به شیوه روایی، به منظور تأثیرگذاری بیشتر بر مخاطب است. باختین بررسی اقوال را بسیار مهم می دانست (معتقد بود): «این اشکال، گرایش های بنیادین و همیشگی را در دریافت فعال قول کسی دیگر، بازتاب می کنند.»

اهمیت این بحث باختین، به گونه ای خاص، در زمینه متون ادبی آشکار می شود. زیرا «نقل اقوال» به مسئله مهم نقش راوی در روایت باز می گردد. هر شخصیت داستانی، با شیوه خاص کلامی خویش وجود دارد و تمامی شخصیت ها به زمینه ای وابسته اند که کلام نویسنده می آفریند. (احمدی، ساختار و تأویل متن، ص ۱۰۹)

منابع:

۱. احمدی، بابک، چهار گزارش از تذکرة الاولیا، عطار، چاپ ۱۳۷۹.
۲. احمدی، بابک، ساختار و تأویل متن، چاپ ۱۳۷۸.
۳. اخلاقی، اکبر، ساختار تحلیلی منطق الطیر، چاپ ۱۳۷۷.
۴. اخوت، احمد، دستور زبان داستان، چاپ ۱۳۷۱.
۵. پراب، ولادیمیر، ریخت شناسی قصه، ترجمه م. کاشیگر، چاپ ۱۳۶۹.
۶. تودوروف، تزوتان، بوطیقای ساختارگرا، ترجمه محمد نبوی، چاپ ۱۳۷۹.
۷. عطار، فریدالدین، تذکرة الاولیا، تصحیح و مقدمه محمد قزوینی، چاپ ۱۳۳۶.
۸. محمد بن منور، اسرار التوحید، تصحیح و مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ ۱۳۷۱.
۹. هجویری، کشف المحجوب، تصحیح والنسین زوکوفسکی، چاپ ۱۳۳۶.

